

فصل ۳

GHOST HUNT

شکار ارواح



فصل سوم_ (مقدمه)



نویسنده : Ono Fuyumi

مترجم : SR_ZA

سایت Myanimex.ir



موقعیت : توکیو، خیابان شیبویا. دفتر «تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیبویا».

بعد از باز کردن در، باد پاییزی به داخل هجوم آورد. در محوطه ی بیرون کنار درخت شکوفه ی گیلان، عطر چای قرمز پیچیده بود. من (تانیاما مای، شانزده ساله، دانش آموز) در «تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیبویا»، دفتری مربوط به بررسی پدیده های ماوراءالطبیعه، مشغول به کار هستم. این دفتر جهت انجام تحقیقات و بررسی علمی درباره ی پدیده های ماوراءالطبیعی، ارواح و ادراک فراحسی یا همان حس ششم، وجود دارد. حتی با این که می گویم افراد اینجا تیمی هستند که فقط مدیر، دستیارش و یک دستیار پاره وقت در آن کار می کنند، بیرون از دفتر هم سه نفر وجود دارند که به کارها کمک می کنند.

تعداد کارکنان اینجا بطور استثنایی کم است، و جزئیات این دفتر به نوعی مشکوک است. دفتر کار در محله ی شیبویا در مرکز شهر واقع شده است و ساختمان آن به تازگی در آن جا ساخته شده است. آنجا در یک نگاه شبیه کافی شاپ یا دفتر کاری بی قید به نظر می آید. هوای بیرون خیلی خاطره انگیز و دلتنگ کننده است. درخت های خیابان ها در حال تغییر رنگ دادن هستند. تبلیغات فیلم «یک داستان باورنکردنی» همه جا در دو طرف خیابان چسبیده شده بودند؛ مطمئن نیستم که فیلم خوبی است یا نه.

من هر شنبه به اینجا می آیم و کاغذبازی ها و تشریفات اداری را انجام می دهم. مطالب قدیمی مجله ی تحقیقات ماورایی را برحسب تاریخ مرتب کرده ام. جمع کردن وسایل، ثبت موارد، رونویسی از مطالب و سفارش دادن کتاب. به عبارت دیگر، من کارهای دستی را انجام می دهم. فکر کنم سطح کارم فقط تا همین حد بالا خواهد بود. و حالا، ما هیچ کار مربوط به شکار ارواحی انجام نمی دهیم. چون در حال حاضر همه چیز آهسته پیش می رود و هیچ راه دیگری برای ادامه ی انجام آن وجود ندارد. ولی من هر روز به انجام کارهایی که خدا می داند چه قدر بی معنی هستند، ادامه می دهم.

صدای زنگ در به گوش می رسد. درست است. یک مهمان است! مراجعه کننده ای که کمی پیش به داخل آمد شبیه دختری دبیرستانی به نظر می آمد.

"اینجا نه. شنیدم اینجا جاییه که روی ارواح تحقیق می کنند، ولی."

گفتم :

"آره. درسته."

ولی همان موقع دو دختر با چشم های گردشان به من نگاه کردند. تقریباً همسن من بودند. غافلگیر شده به نظر می آمدند.

"شما توی چه وضعیتی هستید؟"

یکی از آن ها با صدایی کمروانه پاسخ داد :

"موضوع مربوط به یه دختر خودسر و لجبازه. کسی که... توسط یه روح روباه تسخیر شد. می تونین بهش کمک کنین؟"

اوه، پس موضوع مربوط به ارواح است. دفتر کار من با ارواح سروکار دارد.

"یه روح روباهه؟"

"بله... دوستم. دکتر نگاهی بهش انداخته ولی به نظر می یاد حال اون فقط داره بدتر می شه. یه روح هم خودشو نشون داد. مدیر اینجااست؟"

آنها را به سمت کاناپه راهنمایی کردم.

"لطفاً همین الان مدیرو صدا کن."

ضربه ای به در اتاق رئیسم زدم :

"... رئیس؟"

صدای کسلی پاسخ داد و من در را باز کردم. نقشه ای کاملاً باز روی میز مدیر دفتر «تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیویا» باز شده بود. نگاه زیبا، عمیق و قیرگونش روی من افتاد. در زانوهایم احساس ضعف کردم.

"... یه مراجعه کننده؟"

"آره. انگار یه نفر تسخیر شده."

مدیر کمی ابروهایش را در هم کشید. واقعاً این نقشه مانعی برای او بود، چون همچنان راجع به آن فکر می کرد. در این زمان، حتی زحمت اشاره کردن به چیزی راجع به ارواح را به خودت نده. چون به نظر می رسد آن موقع او از افراد بی ربط به رشته ی پدیده های ماوراءطبیعی حتی بیشتر از قبل بدش می آید. رئیس پاسخ داد، گفت که مراجعه کننده ها فقط در ساعت های اداری بیایند.

مدیر از روی بی میلی ایستاد. او تمام روز را به نقشه نگاه می کرده است، پس تعجبی ندارد که بد خلق و بی حوصله است. دخترها که روی کاناپه نشسته بودند هر دو معذب بودند، به قدری نزدیک به یکدیگر نشسته بودند که شانه هایشان به هم برخورد می کرد. وقتی اتاق نارو را ترک کردم، متوجه شدم که آنها مضطرب و رنگ پریده بودند. در حالی که نگاهشان می کردم دهانم را باز کردم. مدیر به آرامی به سمت کاناپه به راه افتاد، همانطور که سرش را کمی خم می کرد، شروع به صحبت کرد :

"از دیدنتون خوشبختم. من مدیرم، شیویا."

دخترها به قدری گیج به نظر می آمدند که این حتی مرا هم غافلگیر کرد. وقتی از رئیس این دفتر کار نام می برم، یعنی راجع به پسری هفده ساله صحبت می کنم. بعلاوه، حتی اگر مراجعه کننده پابرنه باشد، باز هم ممکن است فرار کند. ناگهان دو دختر عقب رفتند، چشم هایشان به هم خیره ماند. رئیس دفتر «تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیویا»، شیویا کازویا-سان (درضمن به اسم نارو-چان خودشیفته هم شناخته شده است. شکارچی ارواح هفده ساله.) با لحن سردی صحبت کرد :

"جزئیات مشکلتون چیه؟"

دهانشان را همزمان با هم باز کردند :

"اون...!"

بعد به یکدیگر نگاه کردند. نارو هم همین کار را کرد. غیر دوستانه گفت :

"فقط یکیتون لازمه توضیح بده."

آن ها دوباره به یکدیگر نگاه کردند، و همان موقع کسی که در ابتدا با صحبت کردم دهانش را باز کرد :

"امم. یکی از همکلاسیهامون ماه قبل داشت تو مدرسه کوکوری¹ بازی می کرد. یکی از دوستانمون هم اینو دید، و به نظر میاد که اون توسط یه روح روباه تسخیر شده. از اون موقع، عجیب غریب رفتار می کنه."

"عجیب غریب؟"

"بعضی وقتها عجیب رفتار می کنه. حرفهای عجیب می زنه یا کارهای عجیبی انجام می ده."

نارو به نرمی آه کشید :

"واضح تر بگو."

دختر با تردید و دودلی سرش را پایین برد :

¹ نوعی بازی ژاپنی

"اوه... اون وسط کلاس، پرید روی یه میز، خندید و بعد معلم رو نفرین کرد. تازه، یه بار هم تو کلاس ورزش وقتی داشتیم پرش بلندو تمرین می کردیم، اون خیلی یکدفعه ای... از شن های روی زمین شروع به خوردن کرد."

... هه؟ شن خورد؟ چهره ی دختر از شدت نگرانی غیر طبیعی جلوه می کرد. دختر تأکید کرد :

"هر کسی اون موقع مرده حتماً همچین مدل آدمی بوده. این موضوع جدیه."

نارو همانطور که درباره ی این وضعیت فکر می کرد، انگشت هایش را در هم حلقه کرد. با جسارت گفت :

"و شما می خواین که روح روباه بره."

آنها سرشان را به معنای مثبت تکان دادند :

"بله."

نارو سرش را بلند کرد و به آن ها خیره شد. همانطور که ایستاد پاسخ داد :

"عذر می خوام — ولی می تونم کمکتون کنم. تسخیر شده باشه یا نشده باشه... پیشنهاد می کنم ببرینش پیش متخصص اعصاب. خب پس."

آنها ریشخند غیرمحترمانه ای زدند، ولی نارو متوجه نشد. چشم های قیرگونش به سمت من چرخیدند :

"تانیا-ما-سان، لطفاً به بیرون راهنماییشون کنید."

"ولی."

... به آنها کمک می کنی؟ می توانی حداقل (اگر دوست او تسخیر شده است) کسی دیگری را به او پیشنهاد کنی؟ نارو بدون اینکه به عقب برگردد، به رفتن سمت اتاقش ادامه داد. او را صدا زدم :

"اِم، رئیس!"

نارو برگشت، با حالت متفاوتی در چشم هایش به من نگاه کرد :

"خب، تانیا-ما-سان. چایی."

... باشد. اگر نارو چنین چهره ای را نشان دهد، آنوقت اوضاع اصلاً خوب نیست. او به هیچ یک از حرف های من گوش نخواهد کرد. بعد از این که مرد بی احساس در اتاقش را بست، به سمت دخترها چرخیدم :

"متأسفم... اینجا، اوضاع یه کم متفاوته."

دختر به تلخی خندید :

"... ولی، این وحشتناکه. اگه فقط می تونستی ببینیش!"

... من هم به همین فکر را می کردم، اما.

"تو این دفتر کار، مدیر حرفه ایه. تسخیر شدن توسط یه روح چیزی که نیست که ما بهش رسیدگی کنیم. من خیلی بابت این موضوع متأسفم."

آنها نگاهی ناراضی به یکدیگر انداختند. تصمیم گرفتم بیشتر توضیح بدهم :

"یه چیزی هست که باید بدونین. اون فقط مواردی رو قبول می کنه که فکر می کنه مهمن."

در مورد ما، دفتر «تحقیقات و بررسی پدیده های ماورایی شیویا» شما را ملزم به پرداخت مبلغی می کند. این مبلغ صرف مخارج ناشی از تحقیق و بررسی می شود. ما باید شخصاً وضعیت را تحقیق و بررسی کنیم. مبلغ پرداختی واقعاً زیاد نیست، پس حتی پول یک دانش آموز دبیرستانی کافی خواهد بود. ولی مورد باید واقعاً جدی باشد تا ما همه ی وسایل را تا آن جا حرکت بدهیم، و لین-سان و نارو را با تحقیقات مشغول نگه داریم. آن دو هم احمق نیستند. دخترها سرشان را پایین بردند. احساس بدی برای آن ها داشتم، بنابراین با صدای ضعیفی گفتم :

"ام، من فکر می کنم چیزی که شما گفتین حقیقت داره. چطوره که اسم خودتون و مدرستون رو بهم بدین، و من یه گزارش برای مشکلتون تنظیم می کنم. ممکنه یه نگاه بهش بندازیم."

و همان موقع چهره هایشان پرنشاط شد :

"واقعاً؟"

"آره. ولی نمی تونم اینو تضمین کنم."

یکی از خودکارهای اس پی آر را بیرون کشیدم، و دختر پرحرف مشتاقانه آن را گرفت. صدای شتابزده نوشتن خودکار روی کاغذ به گوش می رسید. او اطلاعات را با حروف خوانا نوشت.

"اسم... ایتو کیومی. شغل... دانش آموز تازه وارد دبیرستان. آدرس..."

بعد از آن، آنها را بدرقه کردم . محو شدن اندام هایشان را تماشا کردم. آنها همسن من بودند. شجاع بودند، که برای کمک کردن به دوستی که تازگیها عجیب رفتار می کرده است، این همه را تا اینجا آمدند. با دقت تکه کاغذ را تا کردم و در جیب روی سینه ام گذاشتم.